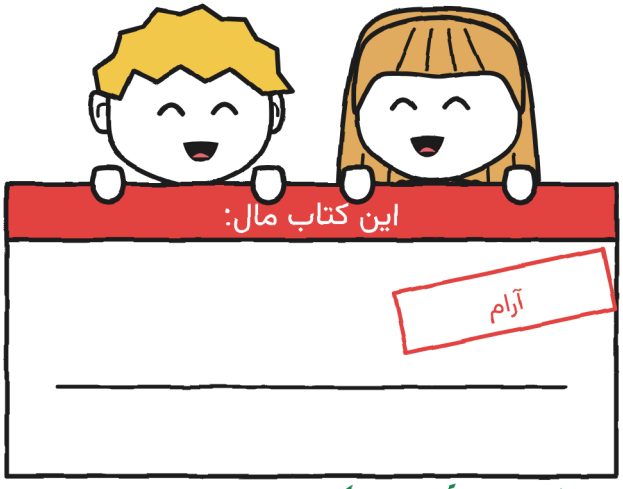


آرام. تا وقتی بازش کنی. — خ.

اگر این را پیدا کردی، پس بده. بدون سورپرایز: به صاحبش.

فقط در داستان

این مُهر چیزی را نشان می‌دهد که فقط در داستان اتفاق می‌افتد: اژدهاهای واقعی وجود ندارند و بسته‌های واقعی با پرواز بر نمی‌گردند. برای یک جشن واقعی، آخرین صفحه را ببین. — خ.

تحویل‌های غیرممکن ۰ 5

یک کیک دونفره

LinguAula



(دفتر گاس)

اندازه XL ۰ رمان مصور ۰ +۱۳

تحویل‌های غیرممکن · 5
یک کیک دونفره

کتاب پنجم از این مجموعه. کتاب‌های پیشین: «این بسته گاز می‌گیرد»، «پیش از رعد باز نکنید»، «برگشتی، لطفا» و «این‌جا نه، ریزه!».

متن و تصویرها: LinguAula

نسخهٔ فارسی: LinguAula

اندازه XL · رمان مصور · +۱۳

چاپ اول: 2026

© 2026 LinguAula · info@linguaula.com

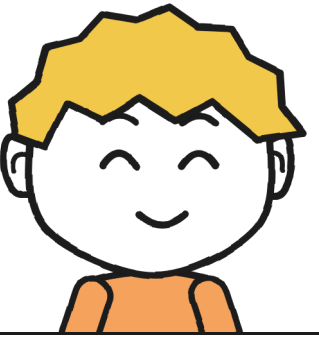
فتوکپی آن آزاد است، برای کلاس و برای خانه.

قلم‌ها: Vazirmatn، Aref Ruqaa، Andika، Patrick Hand، Caveat، Courier Prime (مجوز SIL OFL).

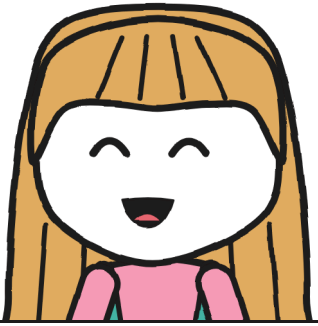
هر فصل را در linguaula.com تمرین کن

در طول نوشتن این کتاب هیچ کیکی آسیب ندید. دو نیم شد، بله. — خ.

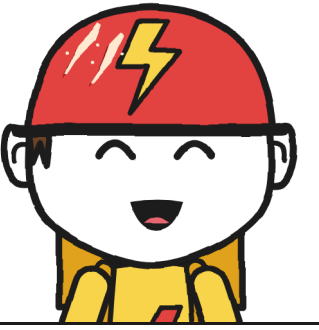
کی کیست؟



گاس. پیک شنبه‌ها. این دفتر مال اوست. عصرهای آرام را دوست دارد.



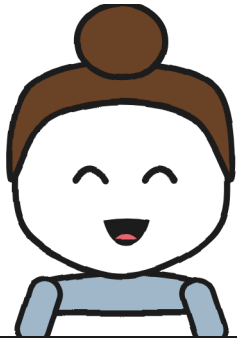
خولیتا. با رنگ سبز می‌نویسد و با «خ.» امضا می‌کند. جشن‌های با موسیقی را دوست دارد. و سورپرایزها را.



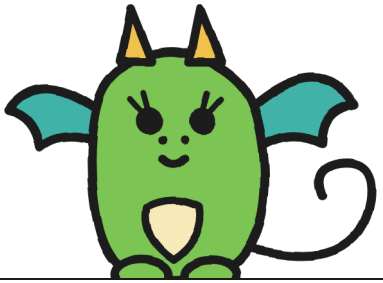
تونیو. برای برق‌آسا پیک است، در ده دقیقه، وگرنه رایگان. چیزی که تحویل نمی‌دهد حقه است.



مارا. صاحب «تحویل‌های غیرممکن». کلاه جادوگر سرش می‌گذارد. بیشتر از آنچه می‌گوید می‌داند.



الیا. نانوای محله. یک فر و دو دست دارد.



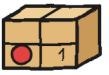
ریزه. یک بچه‌اژدها. با ورا زندگی می‌کند. شمع را دوست دارد. زیادی.



بستهٔ شمارهٔ ۵. از بیرون مثل همه. روی برچسب نوشته: هر جا جا شد نصب کنید.



ر. بسته‌هایی را می‌فرستد که هیچ‌کس نمی‌تواند تحویل بدهد. هیچ‌کس اسمش را نمی‌گوید.



فصل ۱

دو دعوت‌نامه

دفتر ۴ با یک دمپایی خوابیده تمام شد و فکر نمی‌کنم برای یک دفتر پایان بهتری وجود داشته باشد. دفتر ۵ صورتی است. صورتی توت‌فرنگی، مثل روکش کیک‌ها، با مُهر مغازه در یک گوشه. مارا شنبه صبح آن را روی پیشخوان گذاشت، بی‌آنکه حرفی بزند، و شروع کرد به ردیف کردن شیشه‌های جوهر، با دقتی که لازمشان نبود. این راه او برای نگاه نکردن است.

برای صفحهٔ اول یک هفته بود که کلمه امتحان می‌کردم. برای دفتر ۲ نوشته بودم رسمی؛ برای ۳، سرّی؛ برای ۴، قطعی. حتما به کلمه‌های قفل‌دار علاقه دارم. این بار لازم نشد دنبالش بگردم: خودش آمد، همان‌طور که چیزی می‌آید که آدم چند روز است می‌خواهد و خودش نفهمیده.

بالا نوشتم دفتر تحویل ۵ · مال گاس، که همین‌طور نوشته می‌شود. زیرش، آهسته و با مدادی که تازه تیز کرده بودم، فقط یک کلمه:

آرام.

بدون علامت تعجب. یک علامت تعجب آرام تناقض می‌شد، و من با تناقض‌ها مراقب هستم.

خولیتا آن طرف پیشخوان بود، خم شده، با سری کج، مثل طوطی‌ای که به رادیو گوش می‌دهد. دفتر را از من نخواست. لازم هم نبود: وارونه به همان سرعت می‌خواند که سرراست، و با گستاخی بسیار بیشتر.

گفت: «آرام.» به آن کلمه، نه به من.

ماژیک سبزش را درآورد، که دیگر ضعیف می‌نوشت، دفتر را با یک انگشت به طرف خودش کشید و زیر کلمه‌ام برایم گذاشت:

«آرام» را کسی می‌نویسد که نمی‌داند چه در انتظارش است. — خ.

سه بار خواندمش و دنبال جایی گشتم که در آن اشتباه می‌کرد. پیدا نکردم و کمتر از آنچه باید نگران شدم.

برای کسی که به این دفتر رسیده و از دفترهای دیگر نگذشته: مغازه «تحویل‌های غیرممکن» نام دارد و مال مارا است، که جادوگر است، کلاه بنفش سرش می‌گذارد و مُهری دارد که وقتی زده می‌شود جرقه می‌پراند، با بوی شمع خاموش. روی قفسهٔ سمت چپ برگشتی‌ها را نگه می‌دارد، بسته‌هایی که هیچ‌کس نتوانسته تحویلشان بدهد، و همه را ر. فرستاده است. اگر گیرنده برچسب را با جوهری که پاک نمی‌شود امضا نکند، در سپیده‌دم بسته پرواز کنان به قفسه‌اش برمی‌گردد. بیست تا بودند. من و خولیتا چهار تا را تحویل داده‌ایم: یک تخم اژدها، چند دانه با پا، یک زنگوله و وسایل ورود. روی دیوار، با خط سبز، نوشته مانده: ۱۶.

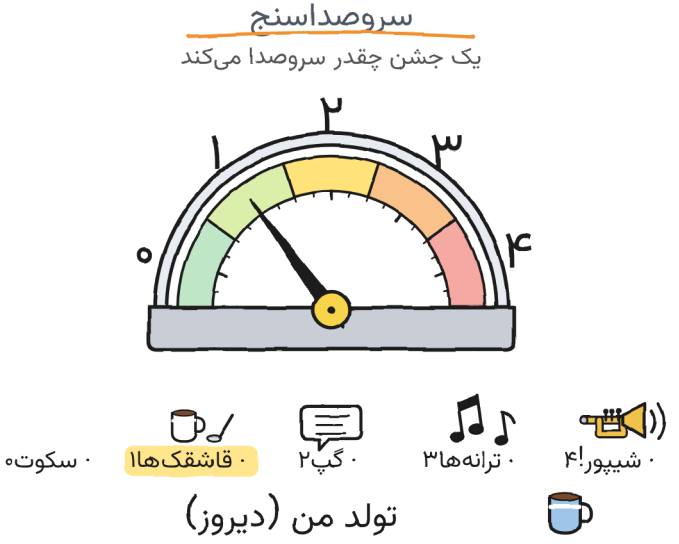
دیروز، جمعهٔ ۱۶، تولد من بود. در خانه جشن گرفتم، با مادرم: کیک لیمویی، دو فنجان و هیچ‌کس آواز نخواند. عالی بود.

موضوع آواز توضیح می‌خواهد، چون در خانهٔ ما غفلت نیست، قراردادی است. مادرم شب قبل با کارد نان در دست از من پرسیده بود: «آواز بخوانم یا نخوانم؟» گفتم نه. سر تکان داد، مثل کسی که امضا می‌کند، و پایبند ماند. کیک را به چهار قسمت مساوی برید، دو تا برای همان موقع و دو تا برای بعد، و

مدتی طولانی تنها چیزی که شنیده می‌شد یک قاشقک بود که به فنجان می‌خورد، یخچال و، خیلی دور، یک اتوبوس. بهترین بخش بعدازظهر این بود که صدای اتوبوس شنیده می‌شد.

هدیهٔ خولیتا را بعدا تعریف می‌کنم. جای خودش را دارد.

برای اینکه تولد را درست ثبت کنم، همان شب یک دستگاه اختراع کردم. چهارمین دستگاه دوران کارم است، بعد از لرزسنج، سرخ‌سنج و این‌جاسنج: یک صفحهٔ گرد با عقربه، مثل ساعت، و پنج علامت. صفر، سکوت. یک، قاشقک‌ها. دو، گپ. سه، ترانه‌ها. چهار، شیپور. اسمش را گذاشتم سروصداسنج، «یک جشن چقدر سروصدا می‌کند»، عقربه را روی ۱ گذاشتم و زیرش یک فنجان کوچک کشیدم، که فنجان من بود.



خولیتا بی‌اجازه صفحه را ورق زد، به صفحهٔ گرد نگاه کرد، به فنجان نگاه کرد و با ماژیک ضعیفش نوشت:

تولدی که روی ۱ باشد تولد نیست. عصرانه است. — خ.



ماژیک را بست، آرنج‌هایش را روی پیشخوان گذاشت و مثل کسی که دستور جلسه را می‌خواند گفت:

«چهارشنبه ۲۱ مال من است. و قول داده‌ایم با هم جشن بگیریم.»

گفتم: «بعد از ۲۱.»

«شنبه ۲۴. ساعت پنج.»

«ساعت پنج.»

هر دو یادداشت کردیم. من با مداد، در دفتر صورتی؛ او با سبز، در دفترچهٔ کوچکش، که با تمام بازویش پوشاند، مثل وقتی که برگهٔ امتحان را می‌پوشانند. من مال خودم را با آرنج پوشاندم. ته مغازه مارا کاغذی را مُهر زد و جرقه‌ها با بوی شمع خاموش پریدند، و هیچ‌کداممان سر بلند نکرد، با اینکه جرقه‌ها را می‌شود بو کرد. هر کدام در یک سر پیشخوان ایستادیم، یک‌وری و نیم‌رو به دیگری، دو نفر که یک تاریخ را می‌نویسند، انگار هر کدام صاحبش باشد.

هیچ‌کدام چیز دیگری نگفت. حالا به نظرم عجیب می‌آید که دو نفری که همین الان توافق کرده‌اند، آنچه را می‌نویسند بپوشانند. آن موقع به نظرم آمد آدم وقتی آرنجش سر جایش باشد بهتر می‌نویسد.

من از قبل می‌دانستم جشن چطور خواهد بود. خولیتا هم.

این چیزی است که من می‌دانستم.

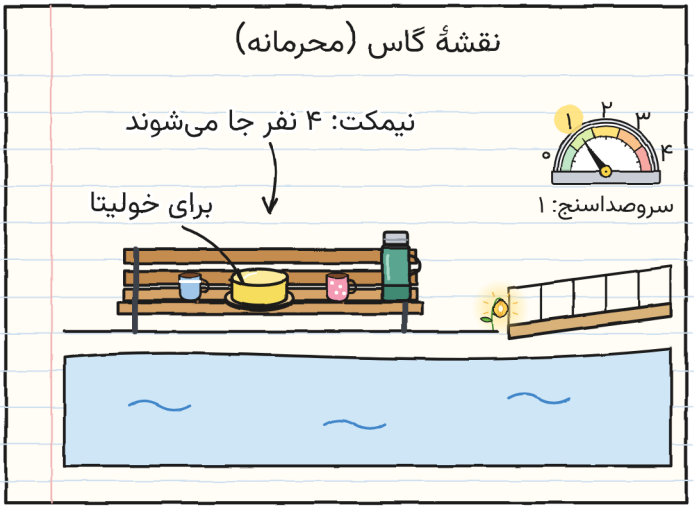
خولیتا یک عصر آرام لازم دارد. همیشه در حال دویدن است، زمان گرفتن و پرسیدن، و وقتی بالاخره آرام می‌ماند در پایش پیداست، که همچنان به جای دیگری می‌رود. یک عصرانه روی نیمکت پل باریک، کنار کانال، بدون سروصدا، با

یک فلاسک و یک کیک کوچک، برایش خوب می‌شد. آن نیمکت را می‌شناسم. یک تخته‌اش شل است و اگر لبه‌اش بنشینی تاب می‌خورد، و تنها نیمکت محله است که از آن هیچ مغازه‌ای دیده نمی‌شود. وقتی لازم دارم هیچ اتفاقی نیفتد به آن‌جا می‌روم.

سورپرایز می‌شد. او لازم نبود چیزی آماده کند. فقط بیاید. به نظرم بهترین هدیهٔ ممکن بود: هدیه‌ای که کار ندارد.

می‌توانستم از او بپرسم. فکرش را کردم، ایستاده کنار پیشخوان، با مداد در هوا: «خولیتا، یک عصر بی‌عجله دوست داری؟» اما یک سؤال جواب دارد و جواب می‌تواند نه باشد. یک نقشه جواب نمی‌دهد: روی کاغذ می‌ماند، ساکت، منتظر، که کاری است که از عهدهٔ تقریبا هر چیزی که می‌کشم برمی‌آید.

همان صبح، در برگهٔ بعدی، کشیدمش: نیمکت، فانوسک پای پل باریک، یک کیک، دو فنجان و فلاسک. در راه مغازه نیمکت را اندازه گرفته بودم. چهار نفر جا می‌شوند. بالا نوشتم نقشهٔ گاس (سرّی)، که اگر کسی هنوز شک داشت، بداند راز مال کیست.



مال خولیتا را تا جمعهٔ بعد نفهمیدم. صفحهٔ بعدی را من ننوشتم: خودش نوشت، بعداً، در دفتر من، و من همان جایی که گذاشت، درست کنار صفحهٔ خودم، رهایش کردم. جایش همان است.

این چیزی است که من می‌دانستم: گاس یک جشن واقعی لازم دارد، با موسیقی، حتی اگر خودش ندانَد. اگر ازش بپرسم، می‌گوید نه. پس نمی‌پرسم. — خ.

پرچمک‌ها را یکی یکی کشیده بود، با صبری که از او ندیده بودم.



ظهر تونیو از یک تحویل برگشت. دوچرخه را دم در گذاشت، با کلاه ایمنی وارد شد و روی جعبه‌اش نشست، همان جایی که «فعلا» می‌نشیند. من از صبح چهار پاکت آبی داشتم، با مداد نوشته شده با بهترین خطم و با دستی که لبه را

گرفته بود تا لکه نشود، و خولیتا ته مغازه در کشوی چسب نواری‌ها می‌گشت. حساب کردم ده ثانیه وقت دارم.

«بگیر.» چهار پاکت را به او دادم. «یکی برای خودت. بقیه برای مارا، ورا و فلورا. سورپرایز است برای خولیتا. نگو.»

تونیو گفت: «سورپرایز را نگه می‌دارم.»

با همان صدایی گفت که «دریافت شد» می‌گوید. پاکت‌ها را بی‌آنکه نگاه کند در کیفش گذاشت و من فکر کردم: چه خوش‌شانسی، پیکی که چیزی را که می‌رساند نمی‌خواند.

آنچه بعد اتفاق افتاد تونیو جمعه برایم تعریف کرد، با ساعتش، چون در برق‌آسا ساعت نصف داستان است. من قبلا برای ناهار رفته بودم که خولیتا با یک دسته پاکت سبز که با کش بسته بود به جعبهٔ او رسید. نُه تا بود. تونیو دو بار شمردشان.

«یکی برای خودت. بقیه برای مارا، ورا، فلورا، الیا، آقای آنتونیو، زوئی، برونو و صاحب کفش‌فروشی. سورپرایز است برای گاس. نگو.»

«سورپرایز را نگه می‌دارم.»

همان جمله با همان چهره. حتما همین است که پیک را از دروغگو جدا می‌کند: پیک پیام را بسته به اینکه چه کسی می‌پرسد عوض نمی‌کند. اما این بار هر دو پاکت خودش را باز کرد، آبی و سبز، یکی پشت دیگری، همان‌طور که یک بارنامه را کنترل می‌کنند. هر دو همان را می‌گفتند: شنبه ۲۴، ساعت پنج. بعد از ساعت نوبت مکان بود و آن‌جا هر کدام حرف خودش را می‌زد.

بی‌صفت برایم تعریف کرد. این راه مهربانی او است.

عصر به نانوایی الیا رفتم تا کیکی سفارش بدهم. بوی نان گرم می‌داد و چیزی شیرین که نتوانستم اسمش را بگذارم. همین که وارد شدم، در حالی که زنگوله‌ی در هنوز می‌جنبید، شنیدم در آشپزخانه، ته مغازه، بسته شد: صدای

خشکی، از آن‌ها که با باسن به در می‌زنند. به نظرم آمد تکه‌ای از یک لباس سرهمی سبز دیدم.

فکر کردم لباس سرهمی دیگری است. لباس سرهمی سبز فراوان است؛ رنگ کاربردی است.

مال من بود. الیا مرا از آشپزخانه بیرون برد. — خ.

به الیا گفتم: «یک کیک کوچک لیمویی. بدون هیچ چیز روی آن. برای شنبه ۲۴، ساعت پنج، روی نیمکت پل باریک. سورپرایز است برای خولیتا.»

دومین باری بود که در یک روز این جمله را می‌گفتم و دیگر به نظرم شعار می‌آمد.

الیا آن را با خط گردش روی برگه‌ای نوشت و با یک پونز به تختهٔ چوب‌پنبه‌ای سفارش‌ها زد. آن‌جا یک برگهٔ دیگر هم بود، وارونه.

«شنبه ۲۴، ساعت پنج؟ آن ساعت یک کیک دیگر دارم. برای جای دیگری.»

«مال کی؟»

«راز است. مثل مال تو.»

روی نوک پا ایستادم، که کاری است که وقتی می‌خواهم چیزی را ببینم که به من مربوط نیست می‌کنم و هیچ‌وقت هم به دردم نخورده. فکر کردم مال کس دیگری است. در اکتبر خیلی‌ها تولد دارند. آهسته فکر کردم، تا صدایش را بشنوم، و صدایش خوب بود: یک ماه سی و یک روز دارد و محله بزرگ است.

الیا در حالی که دست‌هایش را به پیش‌بند پاک می‌کرد گفت: «رازت پیش من می‌ماند. و راز آن یکی هم. اما من یک فر دارم و دو دست. شنبه ساعت پنج، هر دو دست به یک جا می‌روند.»

«و آن کیک دیگر؟»

«این را باید خودتان تصمیم بگیرید، شماها که سفارش داده‌اید. من کیک می‌پزم. جشن نه.»

یادداشت کردم: «الیا: یک فر، دو دست، یک جا.» عددها را کاملا فهمیدم. «شماها» را گذاشتم رد شود، همان‌طور که اتوبوسی را که به محلهٔ تو نمی‌رود می‌گذارند رد شود.

او این را فردایش به من گفت. من هم «شماها» را نفهمیدم — خ.

وقتی به مغازه برگشتم، تونیو کیفش را روی پیشخوان خالی کرده بود و پاکت‌ها را بر حسب رنگ مرتب می‌کرد: سبزها یک طرف، آبی‌ها طرف دیگر، با دقتی که آدم چیزی را که قرار است برساند با آن مرتب می‌کند. وقتی تمام کرد دوباره شمردشان. بعد باز هم.

«گاس، با خولیتا دربارهٔ جشن حرف زده‌ای؟»

«نه. سورپرایز است.»

تونیو گفت: «آها. در برق‌آسا بسته‌ای که دو آدرس داشته باشد از مغازه بیرون نمی‌رود.»

«کدام دو آدرس؟»

«این را نمی‌توانم بگویم. از من خواسته‌اند.»

برق‌آسا برای همه چیز قانون دارد و هر بار که تونیو یکی را نقل می‌کند من آن را قبول می‌کنم، حتی اگر برایم تازه باشد. این یکی تازه بود. بی‌آنکه بفهمم یادداشتش کردم، در گوشهٔ برگهٔ نقشه، که جای چیزهایی است که در هیچ جا نمی‌گنجد.

تونیو از هر رنگ یک دعوت‌نامه در جیب کیفش گذاشت.

گفت: «این دو تا مال خودم است. بقیه، دوشنبه.»

آن وقت مارا، که بی‌چهارپایه به همهٔ قفسه‌ها می‌رسد، فقط از زور فرمانروایی، این بار مجبور شد روی چهارپایهٔ آبی برود تا با دو دست جعبهٔ شمارهٔ ۵ را از قفسهٔ بالا پایین بیاورد: مثل همهٔ جعبه‌های قفسه، نه بزرگ‌تر و نه کوچک‌تر. توی آن چیزی چوبی ترق کرد. روی قفسه یک مستطیل تمیز ماند، به اندازهٔ همیشه، که به چهار جای خالی اضافه شد؛ تابلوی دیوار همچنان می‌گفت ۱۶.

مارا گفت: «الیا ساعت پنج می‌آید. بالاخره.»

دو پاکت در یک جیب. هیچ‌کدام از دیگری خبر نداشت. پاکت‌ها را می‌گوییم — خ.

یک داستان، شش اندازه

این کتاب در شش اندازه هست، برای ۳ تا ۱۶ سال، و به بیش از ۲۰ زبان. XXS، XS، S، M و L داستان را صفحه به صفحه، با همان تصویرها و هر بار با ظرافت‌های بیشتر تعریف می‌کنند؛ XL رمان است: همان داستان، با جایی برای هر چیزی که گاس به آن فکر می‌کند و نمی‌گوید.

سطح‌ها طبق چارچوب مرجع مشترک اروپایی تقریبی‌اند:
.XXS, pre-A1 · XS, A1 · S, A2 · M, B1 · L, B2 · XL, B2–C1

هر کس در اندازهٔ خودش. همان کیک. — خ.

برای خانواده‌ها و معلمان

هر فصل را در linguaula.com تمرین کن (با فعالیت‌های اندازهٔ L)